

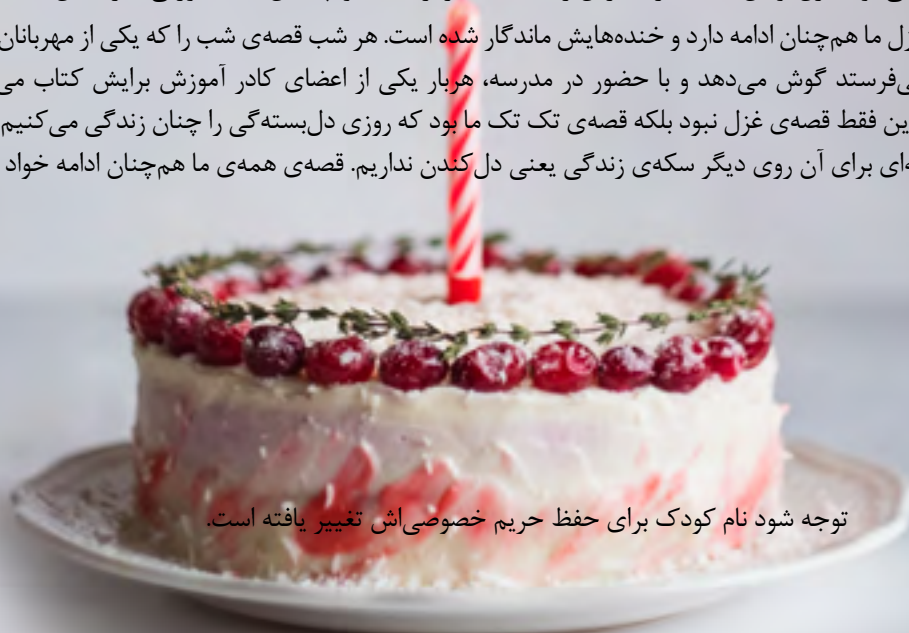
# دو روی سکه‌ای به نام زندگی

◀ منا فلاحی، معاون پایه اول دبستان دخترانه، ناحیه ۲

روزها از پی هم می‌آیند و می‌روند و انسانی که روزگاری با دل‌بسته‌گی زندگی‌اش را آغاز کرده وسط یکی از روزمره‌گی‌هایش دچار دل‌کندن خواهد شد. دل‌کندن همان فعل تلخ ولی به غایت واقعی است که هیچ کس در هیچ جای این زندگی یادمان نداده. روزی که دل‌کندن مثل یک مهمان پشت در زندگی بایستد چه باید کرد؟ هیچ کدام برای این مهمان ناخوانده آماده نیستیم.

غزل قصه‌ی ما، دومین سالی است که پدر، مادر و برادر ۱۳ ساله‌ی خود را در سانحه‌ی آتش‌سوزی از دست داده است. در همین یک خطی که از زندگی غزل گفته شد سه زندگی پایان یافت و بسیاری عزادار شدند. غزل اما باید به زندگی‌اش ادامه می‌داد. مثل همه‌ی ما که گریزی از زندگی نداریم و تنها باید بپذیریم که هر دو روی این سکه واقعی است. در ماه‌های ابتدایی شروع سال تحصیلی که جلسات حضوری بود، غزل به مدرسه می‌آمد. با صورتی گرفته و پوشیده با ماسک، چشمانی غمگین، کم حرف و بی‌انگیزه. او تلاش و تکاپویی برای یادگیری، خواندن و نوشتن نداشت. با بیش‌تر شدن محدودیت‌های کرونایی همین کلاس‌های حضوری هم لغو شد. با بستگان غزل، مادر بزرگ و زن دایی‌اش تماس گرفتیم و خواهش کردیم که برای بهتر شدن حال روحی و جسمی غزل، او را به مدرسه بیاورند. روزهای اول فقط دست مرا محکم می‌گرفت و می‌خواست که در حیاط قدم بزنیم. از مشاور مدرسه، کمک می‌گرفتم و هر راه و کاری که از دستم برمی‌آمد را به کار می‌بستم، ولی او هم‌چنان خطوط دفترش را سیاه می‌کرد، سیاه سیاه و انتهای هر خط قلب‌هایی سیاه می‌گذاشت. چاره‌ای نبود. بغض‌های پی‌درپی‌ام را فرو می‌دادم و سعی می‌کردم لرزش صدا و دستانم را کنترل کنم. غزل سه روز در هفته به مدرسه می‌آمد. حالا با کادر مدرسه و به‌خصوص خانم مدیر هم آشنا شده بود. برخورد گرم خانم مدیر، زمینه‌ساز ارتباط عمیقی میان این دو عزیز شد. وقتی غزل به مدرسه می‌آمد اول به دفتر خانم مدیر می‌رفت. غزل ذوق و هیجان خاصی برای بازی داشت. بازی‌های فکری و حرکتی هم از قبل طراحی شده بود تا غزل با هر بار آمدنش با یکی از اعضای کادر آموزش این بازی‌ها را انجام دهد. به نظر می‌رسید حال دل غزل بهتر شده بود تا جایی که چندین بار فایل صوتی می‌فرستاد که می‌خواهم به مدرسه بیایم و در دفتر خانم مدیر بمانم. با بذل محبتی که تمامی کادر مدرسه داشتند، غزل علاوه بر این که از نظر روحی شاداب‌تر به نظر می‌رسید به درس خواندن و مشق نوشتن هم واکنش داد. چند خطی را در مدرسه می‌نوشت و دوست داشت برایش کتاب داستان بخوانیم، ضمن این که به همت و پیشنهاد خانم مدیر برایش در مدرسه تولد گرفتیم و با جمع شدن همه‌ی کادر در یکی از دفترها غافل‌گیرش کردیم. از غزل خواستیم کیک تولدش را به منزل ببرد و همراه با مادر بزرگ و بقیه بخورد اما او تأکید داشت که کیک تولدش بین همه تقسیم شود و همه از آن بخورند. آن روز یکی از هدیه‌هایش دفتر نقاشی بود. غزل اولین صفحه از دفترش را یک قلب قرمز کشید و چندین قلب صورتی اطراف آن.

قصه‌ی غزل ما هم‌چنان ادامه دارد و خنده‌هایش ماندگار شده است. هر شب قصه‌ی شب را که یکی از مهربانان مدرسه برایش می‌فرستد گوش می‌دهد و با حضور در مدرسه، هر بار یکی از اعضای کادر آموزش برایش کتاب می‌خوانند. البته که این فقط قصه‌ی غزل نبود بلکه قصه‌ی تک تک ما بود که روزی دل‌بسته‌گی را چنان زندگی می‌کنیم که فردا روز برنامه‌ای برای آن روی دیگر سکه‌ی زندگی یعنی دل‌کندن نداریم. قصه‌ی همه‌ی ما هم‌چنان ادامه خواهد داشت. ■



توجه شود نام کودک برای حفظ حریم خصوصی‌اش تغییر یافته است.